



۲۰۱۶/۰۷/۲۳

فرهاد میرزا

اعلیحضرت محمد ظاهر شاه واقعاً علاقه مند به دیموکراسی بودند

تبصره: این نوشته را چندین سال قبل بنا بر درمورد اعلیحضرت محمد ظاهرشاه نوشته بودم و بر علاوه اینکه در هفته نامه "امید" چاپ امریکا نشر شده بود دوست و برادرم آقای ولی احمد نوری نشر آنرا در کتاب "شاه و مردم" که زیر کار داشتند، به ایشان نیز فرستاده بودم. اینکه چون وبسایت وزین «آریانا افغانستان آنلاین» نهمین سال وفات اعلیحضرت مرحوم مغفور را روی دست گرفته اند برای نشر مجدد تقدیم میدارم تا من هم در این یاد بود آن بزرگ مرد سهمی گرفته باشم.

*** **

اخیراً اعلیحضرت محمد ظاهر شاه، بعد از مصاحبه تلویزیونی شان با بی بی سی، مورد انتقادات و نظرات گوناگون

هموطنان صاحب غرض قرار گرفتند که من درین نوشته روی چند موضوعی که اکثر این نظرات صورت گرفته، با مراجعه به گذشته، روشنی می اندازم، و نظر خویش را ابراز میدارم: برای بررسی کامل در موضوع و دریافت حقایق و اینکه پادشاه افغانستان واقعاً علاقه مند به دیموکراسی بوده اند، کمی به عقب رفته مرور مختصری به چهل سال پادشاهی شان می نمایم.



ایشان به سن ۱۹ سالگی، بعد از شهادت پدر به تخت سلطنت نشستند. گرچه به ظاهر پادشاه کشور شدند، ولی در واقع به نسبت سن کم و عدم تجربه در امور مملکت داری از یک طرف، و از جانبی دیگر به خاطر حضور آدم هائی که هر کدام خود را پادشاه کشور می دانستند، در حاشیه قرار گرفتند. مخصوصاً که سردار محمد هاشم خان کاکای بزرگ و ناسکه ایشان توانست بعد از شهادت برادرش گوی سبقتدر پُست

صدراعظم باقی بماند، در حقیقت او شاه بود نه ظاهر شاه. مزید بر آن توجه بیشتر محمد هاشم خان تربیه و به قدرت رساندن دو برادر زاده های عینی او، محمد داوود خان و محمد نعیم خان بودند که هرچه زودتر به امور کشور آشنا شوند و قدرت را بدست بگیرند، نه ظاهر شاه. چنانچه مرحوم فرهنگ در "افغانستان در پنج قرن اخیر" نوشت: «دو برادر زاده عینی صدراعظم، محمد داوود خان و محمد نعیم خان، پسران محمد عزیز خان قدم به قدم

از نردبان قدرت بالا می رفتند، چنانچه اولی در ۲۳ سالگی به رتبه فرقه مشری به عنوان حاکم اعلی و قوماندان عسکری ولایت مشرقی مقرر شد، و دومی در ۲۲ سالگی نخست به سمت وزیر مختار سفارت افغانستان در روم و در ۲۷ سالگی به وزارت معارف و بعداً به معاونی صدارت عظمی رسید. محمد داوود خان سپس به همان عنوان به قندهار رفت و اداره امور ولایت فراه را هم به آن علاوه کرد و بعد در سال ۱۹۳۸م به صفت قوماندان قوای مرکز به کابل آمد و نیز هر دو برادران رسماً به لقب والاحضرت ممتاز شدند، در حالیکه سایر ابنای اعمام شاه فقط سردار نامیده می شدند.

پر واضح است که در چنین حالتی شاه ۱۹ ساله که چندان تجربه پادشاهی و مملکتداری هم ندارد و از طرفی هم کاکایش که تمام قدرت را بدست دارد، همه مساعی اش برای به قدرت رساندن برادر زاده هایش است و عمداً و قصداً شاه را در یک انزوای مطلق قرار داده و جز در بعضی موارد رسمی و تشریفاتی مثل مراسم جشن استقلال و یا پذیرفتن سفرای خارجی و ... اصلاً شاه به هیچ امری از امور مملکت سر و کاری ندارد، باید علاقه و جرئتش در سهمگیری امور کشور در آوان صدارت محمد هاشم خان یا بسیار اندک و یا هیچ بوده باشد. ما که از پشت پرده خبر نداریم، احیاناً اگر شاه جرئتی هم کرده و خواسته باشد در بعضی امور مداخله نماید، همانطوریکه مرحوم فرهنگ متذکر شده "شاه تمایلی جدی به امور کشور نشان نمی داد و اگر هم گاهی چنین میلانی از او به ظهور می رسید، محمد هاشم خان آنرا در نطفه خنثی می ساخت و مجال نشو و نما نمی داد."

به این صورت، شاه با در نظرداشت شرایطیکه جبراً به آن گیر مانده بود، تا ختم جنگ جهانی دوم کدام تثبیت جدی و فعال در اداره امور کشور نشان نمی دهد. با ختم جنگ، همینکه آرامش رونما می گردد، ایشان که سن شان پخته شده و به سی سالگی رسیده، طوریکه در مصاحبه خود هم گفتند، که شوق و علاقه مفرضی به مطالعه داشته اند، که البته خواندن کتاب در ازدیاد معلومات، رشد فکری و جرئت مداخله در امور کشور بی تأثیر نبوده است. لذا با آنکه اختیار و قدرت از ایشان سلب شده بود، روز به روز مترصد احوال و اوضاع کشور بوده اند و متوجه شده اند که مردم در اثر سخت گیری ها، بیعدالتی ها، و ظلم و ستم کاکایش، به ستوه آمده، بیچاره و بیچاره تر شده اند. در این حالت است که به خود جرئت داده و عملاً دست بکار می شوند، (طوریکه در مصاحبه خویش گفتند که همیشه طرفدار و علاقمند دیموکراسی بودند) با عزل محمد هاشم خان از صدارت و تعویض او با عم سکه اش سپهسالار شاه محمود خان که آنرا یاسلسله تغییرات و روش اعتدال و ملایمت در کشور بوجود می آید، شاه در حقیقت اولین قدم دیموکراسی را که نظام دلخواه اوست، می گذارد.

زندانیان سیاسی نه تنها از بند رها می شوند، بلکه داخل کارهای بسیار مهم دولتی می گردند. پارلمان "به نام افغانستان" که مردم اصلاً از انتخاب و انتساب اعضای آن بی خبر بودند، رنگ دگر می گیرد، مردم برای نخستین بار نمایندگان دلخواه شان را با رأی آزاد و مستقیم انتخاب می کنند. این شورای انتخابی با تمام مشکلاتی که داشت، موفق می گردد یاعده قوانین مهم مثل قانون شاروالی ها (بلدیه ها)، قانون احزاب، قانون انتخابات، قانون سروی اراضی، تشکیلات و صلاحیت قضائی و قانون مامورین را به تصویب برساند. چنانچه در همان سال شاروال ها (روئسای بلدیه ها) در سراسر کشور از طریق انتخابات آزاد با رأی مردم انتخاب می شوند و نیز با اعطای آزادی بیان در پهلوی جراید دولتی، جراید آزاد مثل "انگار"، "ندای خلق"، "وطن"، "مساوات"، "ولس"، "آئینه" و تعداد دیگری اجازه طبع و انتشار می یابند.

لذا می بینیم شاه طوریکه در مصاحبه شان یاد کردند، واقعاً متمایل به سوی دیموکراسی بودند و نشان دادند که زمانیکه بر امور کشور تسلط داشتند، با جرئت کامل قدم های مهم و مثبتی در راه دیموکراسی برداشتند. متأسفانه این اقدام شان که مغایر منافع یاعده ای از حلقه های دور و نزدیک خانواده و قومی قرار گرفت و این عده را از موقف آینده شان در هراس و تشویش انداخت، خاصتاً سردار محمد داوود خان را که در رأس این دسته قرار داشت. به گفته مرحوم فرهنگ که دیموکراسی در جوامع عقب مانده باعث هرج و مرج می گردد نه باعث موفقیت و کامیابی، به یقین در یکی از آن مجالس تصمیم گیری خانوادگی که شاه در مصاحبه شان به آن اشاره کرده اند که: "تصمیم مهم را به صورت دسته جمعی و مشترک می گرفتیم"، بنا بر مظاهر متداوم متعلمین و محصلین که عده زیادی از کارنان فابریات و دوایر دولتی و مردم زیاد ایله جاری را به دنبال خود کشاندند و اوضاع را نارام و متشنج ساختند، ممکن بخاطر دوام سلطنت و استقرار امنیت و آرامش در کشور، شاه را متقاعد ساختند باشند که خواسته های آنها را قبول کند و از ادامه این روش (دیموکراسی) منصرف شود.

شاه بعد از گذشت سال ها، همینکه زمینه را مساعد یافت، باز هم بسوی دیموکراسی گرائید و آن اینکه بعد از عدم موافقت به خواسته های سردار محمد داوود خان صدراعظم که، مرحوم فرهنگ دو خواسته او را بس مهم می شمرد.

- تبدیل حکومت شخصی به حکومت حزبی بر مبنای تشکل حزب واحد و سپردن تمام صلاحیت به آن.

۲- منع اعضای خانواده شاهی که خودش جزء آن شمرده نمی شد، از مداخله در کار های سیاسی و مملکتداری؛ چون شاه از خردی پسر عمش داوود خان را خوب می شناخت و به افکار، خواهشات و خودخواهی هایش آشنائی کامل داشت و خوب می فهمید که اگر او قدرت بیشتر در اختیار داشته باشد، مملکت را بکجا خواهد کشانید، چنانچه در قسمتی از مصاحبه با بی بی سی اشاره کرده اند: "داوود خان می خواست همه را غلام تربیه کند"، لذا شاه با عدم قبول خواست های داوود خان که در نتیجه باعث استعفا او شد، تصمیم تأریخی و بزرگی گرفت، یا بگویم قدم مهم دیگری به سوی دیموکراسی برداشت و برای اولین بار حکومت را از سلطنت جدا ساخت و دوکتور محمد یوسف خان را که نه از خانواده شاهی بود، نه محمد زائی و نه پشتون، مامور تشکیل کابینه ساخت.

یکی از روزنامه های معروف "کلرادو" که من در آن زمان در آنجا مصروف تحصیل بودم، در باره این تحول بزرگ در افغانستان چنین نوشت: "برای اولین بار در تاریخ افغانستان بچه غریبی مامور ساختن کابینه گردید. قبلاً همیشه، کرسی صدارت به خانواده و قوم پادشاه تعلق داشته است. این شخص دوکتور محمد یوسف نام دارد که تحصیلاتش را در آلمان بسر رسانیده است." من با خواندن آن روزنامه ازین تحول مهم در کشورم اطلاع حاصل کردم.

بعد هم با دایر کردن لویه جرگه و تصویب قانون اساسی سال ۱۳۴۲ که در پهلوی شناخت استقلال قوای ثلاثه، برای آزادی فردی از جمله آزادی بیان هم احترام قایل شد که در نتیجه یاتعداد زیاد روزنامه ها و جراید شخصی عرض وجود کردند، مثل "اتحاد ملی"، "افغان"، "افغان ولس"، "افکار نو"، "انگار"، "بیگار"، "پروانه"، "پرچم"، "پیام وجدان"، "ترجمان"، "جبهه ملی"، "خلق"، "خیبر"، "روزگار"، "سپیده دم"، "شعله جاوید"، "شوخی"، "صبا"، "صدای عوام"، "کاروان"، "اما"، "گهیز"، "مردم"، "مساوات"، "ملت"، "ندای خلق" و "هدف".

به این قسم می بینیم که اعلیحضرت محمد ظاهر شاه خوش به رضا، بنا بر علاقه ایکه واقعاً به دیموکراسی داشت، با آوردن قانون اساسی جدید، نظام شاهی مطلقه را به نظام شاهی مشروطه تبدیل نمود. فرهنگ راجع به این قانون اساسی می نویسد: "قانون مذکور به تناسب قانون های قبلی افغانستان و نسبت به قانون های کشورهای درحال رشد، از جمله همسایگان افغانستان، ایران و پاکستان، گام بزرگی به سوی دیموکراسی است." و در جای دیگر می گوید: "قانون مذکور گام نخستین و ضروری در راه تحویل صلح آمیز نظام خود کامه به نظام مشروطه بود که نیم قرن پیش از آن از جانب روشنفکران عنوان شده، و چند نسل از آزادی خواهان در راه نیل به آن به مبارزه پرداخته بودند."

این دوره که به "دهه دیموکراسی" نیز یاد می شود، از صدارت دوکتور محمد یوسف خان شروع و به کودتای سردار محمد داوود خان در آوان صدارت محمد موسی شفیق خاتمه می یابد. لذا به نظر من شاه که علاقمند به دیموکراسی بوده، خلاف آن عمل نکرده است.

راجع به اینکه در آوان سلطنت اعلیحضرت محمد ظاهر شاه همه امتیازات و کرسی های بزرگ کشور به خویش و قوم پادشاه تعلق داشت، و برای دیگران ارزشی قایل نمی شدند. اگر صدارت محمد هاشم خان یا بگوئیم پادشاهی او را در نظر بگیریم، زمانیکه پادشاه واقعاً قدرت سلطنت را بدست داشته است، همانطوریکه قدم هایی به سوی دیموکراسی برداشته است، در قسمت تعیین اعضای کابینه و دیگر مشاغل و کارهای بزرگ دولت، از جمله سفارتخانه ها، والی ها و بعضی کرسی های بزرگ دیگر نیز به تدریج تحولات و تغییراتی آمده و اکثر این کارها بدون در نظر داشت مذهب و قوم به اشخاص مجرب، فهیم، طرف اعتماد و اهل کار سپرده شده است و برای ثبوت این ادعا کابینه سردار محمد هاشم خان را با آخرین کابینه صدارت محمد موسی شفیق به مقایسه می گیریم و قضاوت را به خوانندگان محترم می گذاریم.

کابینه سردار محمد هاشم خان: وزیر حریبه سپهسالار شاه محمود خان، وزیر داخله محمد گل خان مومند و بعداً عبدالحکیم خان شاه عالمی، وزیر خارجه فیض محمد خان زکریا، وزیر عدلیه حضرت فضل احمد مجددی، وزیر صحیه غلام یحی خان طرزی، وزیر مالیه مرزا محمد نوروز خان، وزیر معارف سردار محمد نعیم خان، وزیر تجارت عبدالمجید خان زابلی، رئیس پوست و تلگراف (وزیر مخابرات) سلطان احمد شیرزوی، وزیر فواید عامه محمد کبیر لودین.

کابینه محمد موسی شفیق: وزیر دفاع ملی دگر جنرال خان محمد خان، وزیر داخله نعمت الله پژواک، وزیر خارجه محمد موسی شفیق، وزیر عدلیه عبدالحکیم طیبی، وزیر صحت عامه میرمن کبرا نورزائی، وزیر مالیه محمد خان جلالر، وزیر فواید عامه جنرال خوازک خلمی، وزیر معارف داکتر محمد یاسین، وزیر معادن و صنایع غلام دستگیر عزیززی، وزیر زراعت داکتر عبدالوکیل، وزیر پلان داکتر عبدالواحد سرابی، وزیر اطلاعات و کلتور صباح الدین کشکی.

کسانیکه این اشخاص را می شناسند، به خوبی درک می کنند که اکثر وزارتخانه هائی که در آوان صدارت محمد هاشم خان به قوم پادشاه و محمد زائی ها تعلق داشت، چگونه در وقت صدارت محمد موسی شفیق به همه اقوام با نظر داشت فهم و دانش آنها تعلق گرفته بود. و نیز در مورد انتقاداتیکه راجع به وزارت خارجه می شود که همه مملو از خانواده شاهی و قوم محمد زائی و یا بگفته عمر خطاب که پر از شیرزوی ها و اعتمادی ها بود، باید گفت که در آخرین سال های پادشاهی، از فامیل شاهی تنها دو پسر عم شاه که هر دو از فاکولته حقوق و علوم سیاسی

فارغ شده بودند، و تنها یا شیرزوی که فعلاً سفیر افغانستان در قاهره است و دو اعتمادی که یکی به رضای خدا رفته و یکی در قید حیات است و اقلیتی از قوم محمد زائی، باقی همه متشکل از همه اقوام افغانستان بودند. اینکه چرا از پذیرفتن هموطنان اهل تشیع ما در این وزارت ممانعت می شد، چیزی نمیدانم. آنهایی که این را به عدم اعتماد به آنها نسبت میدهند، قابل باور نیست، چه با تقرر آنها به کرسی وزارت که مهمترین و بلندترین مقام دولتی کشور بود، خود بخود این ادعا رد می شود. بهر صورت، روی هر منظوری که به آنها حق شمولیت به آن وزارت داده نمی شد، یا عمل تبعیضانه، غیر عادلانه و غیر دیموکراتیک بوده است.

پس از اینکه راجع به موضوع سوم که پادشاه مصدر هیچ کار و خدمتی نشده است، بنویسم، قضیه ایرا خدمت خوانندگان محترم به عرض میرسانم. سال ها پیش مجموعه ای از سراج الاخبار بدستم رسید. در جایی ازین اخبار راجع به انکشاف و ترقی کشورهای جهان مطالبی نوشته شده و سرعت انکشاف کشور ها را نه بصورت گرافیک، بلکه با ابتکار خاصی ترسیم نموده بودند و آن اینکه کشور آلمان را که پیشاپیش همه قرار داشت، سوار بر راکت، امریکا را سوار بر طیاره، انگلستان را سوار بر ترن، فرانسه را سوار بر موتر و جاپان را سوار بر موترسایال و ... یکی از رفقا که برضای خدا رفته است و استعداد خوب رسم کشیدن داشت، در آخر هم سنگ بزرگی را رسم کرده بود که بر سر آن مردی نشسته و توله میزد، زیرش نوشته بود، افغانستان! و بعد هم این جمله: "ما به فرصت می رویم!"

اگر شروع سلطنت اعلیحضرت محمد ظاهر شاه را آن مرد توله بدست بگیریم که بر سنگ نشسته، باور کنید وقتی پادشاه واقعاً قدرت سلطنت را به دست گرفت، این مرد از سنگ پائین می شود و در آخرین سال های سلطنت او شروع به قدم زدن میکند. درین شکی نیست که قدمها اهسته گذاشته شده اند، که میتواند تیزتر می بود، که متأسفانه در آن غفلت، کوتاهی ها و سهل انگاری هائی صورت گرفته است، اما به هیچ عنوان این قدم های آهسته قصدی و عمدی و متکی بر داستان "فیل مرغ ها" و فلسفه هاشم خانی، که نمیدانم چقدر حقیقت داشته است، نبوده است.

اینرا نیز باید متذکر شد که اگر چیزی گندم تر بوده، چیری هم آسیا کند بوده است! یعنی در پهلوی کم توجهی ها و سست جنبیدن های سلطنت، شرایط نا مساعد و یا سلسله عوامل دیگریکه همیشه دامنگیر کشور ما بوده، مثل تعدد اقوام و زبان، تعصبات نژادی و قومی، مذهبی و فرهنگی، فقر دانش و سرمایه، مداخلات کشورهای بزرگ و همسایه ها و ... نیز موانع و مشکلاتی خلق کرده است، که در بطالت و کندی پیشرفت و اناشاف کشور ما بی تأثیر نبوده است.

نسبت عدم دسترسی به منابع مستند که در چهل سال پادشاهی اعلیحضرت محمد ظاهر شاه چه کار ها و خدماتی انجام یافته، متأسفانه نمی شود معلومات مکمل و ثقه خدمت خوانندگان محترم تقدیم کرد، اما یا نظر اجمالی به مکاتب، پوهنتون ها، شفاخانه ها، بند های آب (نخلو، ماهی پر، سروبی، داله، لشکرگاه، پل خمیری و غیره) برای آبیاری و استحصال انرژی برق، تعمیر شاهراه های عصری که مراکز را به ولایات و تقریباً همه ولایات را با یکدیگر وصل کرده بود، کشیدن کانال ها و چاه های عمیق برای آبیاری و آب آشامیدنی، پروژه های بسیار مفید و رهنمائی هایی در قسمت زراعت و مواشی (استعمال تخم بهتر، کود کیمیایی، سیستم آبیاری عصری و دوا پاشی) بازار یابی و رهنمائی های مفید در قسمت صادرات پشم، پخته، میوه های تازه و خشک، پوست قره قل، قالین، گلیم و غیره، ساختن فابریکات نساجی از قبیل پشمینه بافی کابل، نساجی جبل السراج، گلپهار، پلخمیری (بکمک آلمان

ها)، فابریکه نساجی مزار شریف (بکمک فرانسوی ها)، و فابریکه بزرگ نساجی پل چرخ (بکمک کشور چین، ایجاد فابریکات سمنت جبل السراج، غوری و هرات با ظرفیت صدها تن سمنت در روز، ساختمان فابریکات جن و پارس پخته، روغن نباتی و صابون در قندز، تولید شکر و پنیر در بغلان بکمک کشور سوئیس)، فابریکات تولید کود کیمیاوی و برق در مزار شریف ولایت بلخ، دستگاه تصفیه گاز طبیعی و استخراج پترول در شبرغان، دستگاه های حجاری و نجاری و ترمیم موتر در جنگل کابل... و به یقین صد ها پروژه دیگر که همه رساننده آنست که بگوئیم درین مدت چهل سال یک سلسله کار ها و خدمات مفید (با وجود عدم کادر های کافی تعلیم یافته، فقر بوجوی کشور و هزاران مشکل دیگر اقتصادی) انجام یافته است. طوریکه در بالا گفتیم می توانست به پیمانہ و حجم و سرعت زیادتر و بیشتر صورت بگیرد که متأسفانه نگرفته است. اما اینکه بگوئیم هیچ کار و خدمتی صورت نگرفته است و هنوز هم بر آن سنگ نشسته و میگوئیم ما به فرصت میرویم، درست نیست و بسیار دور از حقیقت و عدالت است. راجع به این گفته پادشاه که: "مردم از ترس اینکه حبیب الله بچه سقا، دختران آنها را نگیرد، مردم دختران خود را به هر کس می دادند، و به همین اساس من ازدواج کردم، در غیر آن صورت او بما نمی رسید." هر قدر فکر میکنم در این اظهار پادشاه چیزی نمی یابم که دلالت به اتهام چور و چپاول و عمل بی ناموسی امیر حبیب الله کلکانی بکند، که بدون موجب کوشش شده است اتهامی بر ایشان ببندند.

برای اینکه نشود پادشاه در جای دیگری به این موضوع اشاره و چیزی گفته باشند، باور کنید که من نه یکبار بلکه چندین بار مصاحبه شان را مرور کردم، و در هیچ جای آن چنین مطلبی را نیافتم.

یقیناً آنهایی که به سن بلندتری قرار دارند، اینرا بخاطر خواهند داشت که وقتی اعلیحضرت امان الله خان غازی، افغانستان را ترک گفت و آمد آمد حبیب الله کلکانی بکابل انتشار یافت، این آوازه نیز شایع شد که وی میخواهد از مردم کابل زن بگیرد، لهذا نه تنها فامیل شاه بلکه بسیاری از فامیل های کابل که دختر داشتند، در بیم و هراس شده عین روش را در پیش گرفتند، که خانواده شاه به آن عمل کرده بود. و به این قسم مثل پادشاه ممکن بسیار مردانی که در فکر زن گرفتن نبودند و یا کسی برای شان زن نمیداد، صاحب زن شدند. البته بعداً آوازه زن گرفتن حبیب الله کلکانی به واقعیت پیوست و او یکی از دختران با سواد خانواده محمد زائی را بدون میل و رغبت او به نکاح شرعی به زنی گرفت.

من این قصه را همراه با قصه های دیگر از امیر حبیب الله کلکانی از زبان پدر و مادر مرحوم و دیگر بزرگان شنیده بودم که با آمدن آنها به کابل به اصطلاح آب از آب تکان نخورد، به مال و ناموس مردم تجاوز نشد. یک تن به چنین کاری دست زده بود که با سیاه نمودن روی او با ذغال و سر چپه سوار کردنش بر خری، در حالیکه جارچی پیوسته جرم او را به آواز بلند باز میگفت شهر گشت شده مجازات گردید تا عبرتی به دیگران شده باشد.

در باره اینکه چرا به پادشاه سابق لقب بابای ملت داده شده است، که لایق و سزاوار آن نمی باشد، باید گفت که هیچ انسان از سهو و خطا و اشتباه مبرا نیست. معیار انسان خوب و بد، میزان اعمال و کردار نیک و بد اوست، که هر کدام سنگینی کرد دلالت به خوب و بد او میکند. پادشاه هم مثل من و شما یا انسان است که شاید در چهل سال پادشاهی اش مرتکب اشتباهات و خطا هائی شده باشد. اما اگر این چهل سال پادشاهی ایشان با در نظر داشت موقف شخصی، شرایط نامساعد و یاسلسله عوامل و مشکلاتی که همیشه مانع اجراءات و فعالیت های حکومت در هر زمان شده است، که از آن در بالا یاد کردیم، به دقت، منصفانه، بدون تعصب و بدبینی های شخصی و قومی ارزیابی شود، به نظر من پله میزان اعمال، کردار و خوبی های پادشاه چربی می کند و میتوان او را یا پادشاه خوب

و در خور احترام و سزاوار لقب بابای ملت دانست، که این لقب نه از طرف خانواده و قومش، بلکه از طرف کافه ملت افغانستان برای او داده شده است.

در همه کشورهای جهان از جمله در کشوری که در آن زندگی میکنیم، وقتی رئیس جمهور دور زعامتش به پایان میرسد، با تکریم و احترام به مقام و حیثیت ریاست جمهوری و به پاس اینکه او مدتی در این مقام مسؤولیت رهبری کشور را به عهده داشته، تا زنده است، قانوناً مستحق بعضی امتیازات شناخته شده، رئیس جمهور یاد می شود و در همه مراسم رسمی پس از رئیس جمهور برحالی، جای بخصوص خود را دارد، و عزت و احترام می شود. لهذا امتیاز بابای ملت برای محمد ظاهر شاه که بعد از سی سال، نه برای گرفتن زعامت بلکه برای این بوطن برگشته است تا آخرین روز های زندگی اش را در میان مردمش بگذراند، در پهلوی اینکه برای مقام سلطنت او باید احترام گذاشت شخصیت، زعامت و کبر سن ایشان واجب الاحترام است، که البته همیشه چنین بزرگان و ریش سفیدان در هر گوشه و کنار کشور ما حیثیت پدری و بابائی دارند و از طرف همه احترام میشوند.

در خاتمه باید گفت که دوره سلطنت محمد ظاهر شاه را البته بعد از ختم صدارت محمد هاشم خان، همانطوریکه نمی توانیم یا دوره رکود، اختناق، تاریک و استبداد مطلق خواند، نمی توانیم یا دوره طلائی هم بگوئیم که گروهی به آن معتقدند. به نظر من شاید آنهایی که این دوره را یا دوره طلائی میخوانند، قضاوت شان مقایسه به ادوار گذشته باشد که قدرت طلبی ها، خانه جنگی ها و پادشاه گردشی ها، امنیت و رفاء و آرامش را از مردم گرفته بود و نیز شاید به مقایسه با سال های بعد از انقلاب منحوس ثور باشد، که واقعاً افغانستان عزیز ما با آنکه در طول تاریخ پنجهزار ساله اش متحمل حوادث بس ناگوار و پستی ها و بلندی های زیاد شده است، اما به چنین مصیبت های عظیم که از مستحیلات و نادرتهای خواهد بود، دیگر به حالت پادشاهی محمد ظاهر شاه برگردد، روبرو نشده است. با این تزار اگر چه سال پادشاهی محمد ظاهر شاه را یا دوره طلائی نخوانیم، یا دوره با امن، آرام عاری از جنگ و جدال و کشمکش ها، و تا اندازه زیادی مبرا از قوم گرایی ها و تعصبات دینی و مذهبی بوده است، که احساس دوستی و صمیمیت و سازش و هماهنگی بین اقوام کشور نسبت به هر وقت دیگر بیشتر بوده است.

مزیداً باید گفت که این مقاله را نه برای این نوشته ام که به ناحق از پادشاه و چه سال سلطنت ایشان دفاع بکنم و عده ایرا از خود خوش و یا ناراض بسازم، بلکه مقصد ازین نوشته اینست که نظیر سائر هموطنان نظر و برداشت شخصی خود را راجع به چه سال سلطنت پادشاه با خوانندگان محترم در میان گذارم، چه فکر میکنم هر کس آزاد است نظر خود را داشته باشد و قضاوتش در مورد پادشاه و یا بزرگان و رهبران دیگر کشور از دیدگاه خودش سرچشمه گرفته باشد. اما آرزوی من اینست که این آزادی حدود و ثغوری داشته باشد، عفت و حرمت قلم و الام، شخصیت و حیثیت و عزت اشخاص در نظر گرفته شود.

فرهاد میرزا
انندل - ورجینیا - ۲۸ جولای ۲۰۰۷